

منوچهر صالحی

لیبرالیسم و بافت جامعه مدنی

انتشارات اینترنتی پژوهش - هامبورگ

۲۰۱۱

انکشاف لیبرالیسم در اروپا

لیبرالیسم کهن‌ترین ایدئولوژی عصر جدید، یعنی دوران سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری نوپای اروپا شاید بدون زایش این ایدئولوژی به سختی می‌توانست در مبارزه علیه نظام استبدادی فئودالی به پیروزی دست یابد. در عین حال از آن‌جا که لیبرالیسم قدیمی‌ترین تئوری سیاسی دورانی را تشکیل می‌دهد که تولید کشاورزی نقش محوری خود را در سازمان‌دهی زندگی روزانه انسان‌ها از دست می‌داد، پس می‌توان به این نتیجه رسید که اندیشه‌های لیبرال بیش از هر تئوری دیگری در برخورد با واقعیات روزمره دست‌خوش دگرگونی شده و به همین دلیل بسیاری از خواسته‌های اولیه این ایدئولوژی به تدریج در برابر واقعیات ملموس تولید صنعتی جنبه جهانشمولی خود را از دست داده و اینک به ایدئولوژی قشر کوچکی از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری بدل شده است. البته دیگر تئوری‌های سیاسی نیز که به ایدئولوژی این یا آن طبقه و قشر و گروه بدل شده‌اند، از این قاعده مستثنی نیستند و دیر یا زود به سرنوشت مشابه‌ای دچار خواهند شد.

روشن است که هیچ ایده و اندیشه‌ای در تاریخ به‌وجود نمی‌آید، مگر آن‌که ضرورتی اجتماعی زمینه را برای زایش و رشد آن فراهم آورده باشد. به همین دلیل نیز تمامی ایده‌ها و اندیشه‌ها دارای باری تاریخی هستند و بنا به ضرورت‌های اجتماعی که در طول و بطن تاریخ پیدایش می‌یابند، این ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز دچار استحاله می‌گردند و از ارزش‌های پیشین خویش فاصله می‌گیرند و ارزش‌های نوینی را در خود متبلور می‌سازند. بنابراین نمی‌توان به مقولات و مفاهیمی که این ایده‌ها و اندیشه‌ها را به ما انتقال می‌دهند، برخوردی برون‌تاریخی نمود و پنداشت که مقولات و مفاهیمی وجود دارند با ارزش‌هایی فراتاریخی.

دیگر آن‌که عناصر و اجزائی که در ارتباط با یکدیگر تئوری لیبرالیسم را تشکیل می‌دهند، یکباره خلق نگردیدند و بلکه طی چندین سده و در عرصه‌های گوناگون اندیشه در مصاف با ارزش‌هایی که در جوامع فئودالی سلطه داشتند، به میدان زندگی پا گذاشتند.

آزادی فردی برای انسانی انتزاعی و بیرون از متن تاریخ مهم‌ترین مقوله از تئوری لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. فلسفه عصر روشنگری، آزادی فردی را به یکی از

اصول کلی بدل ساخت که فراسوی هرگونه ارزش‌های نژادی، ملیتی، مذهبی، سنی، هوشی، دانشی، شخصیتی و باورهای فردی قرار داشت. فلسفه روشنگری از این اصل حرکت می‌کند که انسان انتزاعی دارای استعداد طبیعی اندیشیدن است و به‌همین لحاظ با بهره‌گیری از قوه ادراکه و عقلی خویش می‌تواند بد را از خوب و خیر را از شر تشخیص دهد. همین استعداد طبیعی سبب می‌شود تا انسان انتزاعی از يك سلسله حقوق طبیعی برخوردار گردد که مجموعاً ارزش‌های موجودیت انسان را آشکار می‌سازند و نفی آن حقوق از سوی هر قدرت، مؤسسه و نهادی به معنی نفی انسانیت خواهد بود و بنابراین حرکتی ضد عقلانی را نمودار می‌سازد. حقوق بشر بر اساس تئوری لیبرالیستی چیزی نیست مگر آن مجموعه‌ای از حقوق طبیعی که شخصیت انسان انتزاعی را نمودار می‌سازند.

به‌این ترتیب چون انسان‌های از واقعیت انتزاع شده به هم‌دیگر شبیه می‌شوند، پس تئوری لیبرالیسم به‌خاطر استعدادهای طبیعی هم‌گونی که میان آدمیان یافت می‌شوند، توانست اصل برابری را پایه‌ریزی کند. می‌دانیم که انسان انتزاعی شده نیز برای آن که بتواند ادامه زندگی دهد، مجبور است با دیگر آدمیان در مراددهای اجتماعی قرار گیرد و تمامی کوشش دستگاه دولت لیبرالی بر این اصل مبتنی است که چهارچوب حقوقی این مرادده اجتماعی را از طریق به‌وجود آوردن شبکه‌ای از حقوق فردی و مدنی سازمان‌دهی کند و در نتیجه اصل برابری انسان‌ها با يك‌دیگر به اصل برابری در مقابل قانون بدل می‌گردد.

نخستین کسانی چون جان لاک^۱ که اندیشه‌های لیبرالیستی را در نوشته‌های خویش مطرح ساختند، بیش‌تر از انسان انتزاعی سخن می‌گفتند و کم‌تر به شرایط زندگی انسان‌هایی برخورد می‌کردند که در بطن مناسبات فئودالی در وضعیتی ناعادلانه و ظالمانه به‌سر می‌بردند. آن‌ها از برابری انسان‌ها با يك‌دیگر سخن می‌گفتند

^۱ لاک، جان John Locke فیلسوف، آموزگار و سیاستمدار انگلیسی در ۲۹ اوت ۱۶۳۲ در رینگتن Wington زاده شد و در ۲۸ اکتبر ۱۷۰۴ در اوآتس Oates درگذشت. لاک بر اساس تحقیقات خود اثبات کرد که تمامی دانش بشری نتیجه تأثیراتی است که طبیعت بر حواس انسان می‌گذارد و به‌این ترتیب انسان با تجربه‌اندوزی از این تأثیرات می‌تواند به کشف قوانین طبیعت (علوم) نائل گردد. در رابطه با آن‌چه که در این مبحث مطرح شده‌اند، رجوع شود به اثر لاک با عنوان Two Treatises on civil Government که در سال ۱۶۹۰ در لندن انتشار یافت.

بدون آن که به برابری اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اشاره کنند و یا آن که برخورد به چنین اموری را ضروری بدانند. آن‌ها در برابر دستگاه دولتی که در نتیجه‌ی ضرورت‌های تاریخی تغییر شکل داده و همراه با رشد فرایند تولید صنعتی، حوزه کارکرد آن نیز عملاً موجب محدودیت هر چه بیش‌تر آزادی‌های فردی گشته بود، جامعه طبیعی ایدئالی خود را که تنها در ذهنیت آن‌ها می‌توانست وجود داشته باشد، قرار می‌دادند که در آن انسان‌هایی می‌زیستند که دارای اراده و خواست فردی آزاد بودند و خود آزادانه درباره سرنوشت خویش تصمیم می‌گرفتند. روشن است که در چنین جامعه خیالی، کارکرد دولت بازتاب اراده آزاد ساکنین آن است و تمامی سیستم حقوقی که در یک‌چنین جامعه‌ای پدید می‌آید، نتیجه تناسب قوایی خواهد بود که میان انسان‌هایی با خواست‌های گوناگون می‌تواند وجود داشته باشد. به عبارت دیگر در جامعه طبیعی خیالی که لیبرالیست‌های نخستین در تئوری‌های خود بافت آن را ترسیم کردند، فرد باید در تعیین سرنوشت خود نقشی فعال به‌عهده می‌گرفت. در یک‌چنین جامعه‌ای دولت تنها تا آن اندازه ضروری بود که به کمک آن بتوان حقوق فردی را متحقق ساخت. به عبارت دیگر در این جامعه خیالی، آزادی فردی خود به نیروئی بدل می‌گردد که می‌تواند جامعه را از سلطه نیروهای بیگانه رها سازد. اما می‌دانیم که هیچ اندیشه‌ای فراسوی ضرورت‌های تاریخی به‌وجود نمی‌آید و به‌همین دلیل نیز اندیشه‌های لیبرالی در رابطه با نیازهای طبقه‌ای که محدوده جامعه فئودالی برای رشد آن کوچک بود، پیدایش یافتند. در همین رابطه می‌توان با بررسی آثار کانت دریافت که جامعه طبیعی خیالی او چیزی نیست مگر نظمی که در آن خواسته‌های قشر میانی بورژوازی به‌عنوان میانگین خواست‌هایی که در یک جامعه مبتنی بر انسان آزاد می‌تواند از سوی چنین افرادی ارائه گردد، مضمون اصلی کارکرد آن را تشکیل می‌دهد. با این‌همه می‌بینیم که غالب اندیشمندان لیبرال در برخورد با واقعیات مجبور می‌شوند به تدریج در دستگاه فکری لیبرالی خود تجدیدنظر کنند و هم‌چون کندرسه^۲ از یکسو به این نتیجه رسیدند که آزادی فردی و پیش‌رفت اجتماعی با یک

^۲ کندرسه، مارکیز Marquis Condorcet در ۱۷ سپتامبر ۱۷۴۳ زاده شد و در ۲۹ مارس ۱۷۹۴ خودکشی کرد. او ریاضی‌دان و طبیعی‌دان بود و از خود آثار علمی زیادی به‌جای گذاشت. کندرسه عضو آکادمی فرانسه بود و در تدوین انسیکلوپدی (دایرةالمعارف) نقشی فعال داشت. او در عین حال در سیاست نیز بسیار موفق بود و پس از پیروزی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲ به ریاست مجلس ملی برگزیده

دیگر در ارتباط قرار دارند و قابل تفکیک از یکدیگر نیستند و از سوی دیگر درمی‌یابند که برابری در مقابل قانون نمی‌تواند به‌خودی‌خود موجب تحقق انسان آزاد گردد و بلکه ضروری است تا انسان‌ها در بطن جامعه از امکانات برابر برخوردار باشند و تنها با تحقق مناسباتی که در آن امکانات برابر میان افراد موجود است، می‌توان به جامعه‌ای دست یافت که از انسان آزاد تشکیل می‌گردد. اما چنین امکانات برابری به خودی‌خود در بطن جامعه به‌وجود نمی‌آیند و بلکه دولت باید به مثابه نهادی که هم‌بستگی اجتماعی را نمایندگی می‌کند، با در اختیارگرفتن بخشی از ثروت اجتماعی در دستان خود، زمینه را برای تحقق انسان آزاد که از امکانات برابر اجتماعی برخوردار است، فراهم سازد. به این ترتیب کندرسه به‌عنوان نخستین اندیشمندی که در صدد کشف مختصات دولت رفاه همگانی بود، از به‌وجود آمدن صندوق تقاعد برای پیرسالان و نیز صندوق بیمه تصادفات برای کسانی که شاغل بودند، دفاع کرد و در جهت تحقق چنین پدیده‌هایی که اجتماعاً ضروری و لازم بودند، راه حل‌هایی پیشنهاد می‌نماید. بنا به نظرات کندرسه اگر می‌شد با ایجاد صندوق‌های بیمه تصادفات و بیمه بازنشستگی مخارج زندگی قاطبه مردم را تأمین کرد، در چنان صورتی نیز امکان تحقق انسانی مقدور می‌شد که از یک‌سو از تمایلات خود آزاد گشته بود و از سوی دیگر حاضر نمی‌شد به روابطی غیرشرافتمندانه تن در دهد.

با بررسی تاریخ فرانسه می‌توان دریافت که جناح رادیکال انقلاب فرانسه، یعنی ژاکوبین‌ها در برخورد با واقعیات مجبور شدند فراتر از تئوری‌های روشنگران لیبرال پیش‌تازند. آن‌ها برای آن که بتوانند شرایط زندگی توده‌ها را تأمین کنند، تا به آن‌جا پیش رفتند که هم‌چون روبسپیر^۳ مدعی شدند که نخستین حق انسانی، حق زیستن

شد و در تدوین نظام آموزشی نوین فرانسه نقشی تعیین‌کننده داشت. او بر این باور بود که نظام آموزشی باید از تفاوت‌های طبقاتی برکنار باشد و به‌همین دلیل باید کودکان و سالمندان صرف‌نظر از درآمد و ثروت خود، از نظام آموزشی هم‌گونی که به‌همه آن‌ها «امکانات برابری» را ارائه می‌دهد، برخوردار باشند. او هوادار سرسخت جدائی دین و دولت از یکدیگر بود و یکی از پایه‌گذاران فلسفه پوزیتیویستی است.

^۳ روبسپیر، ماکسیمیلین Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس Arras زاده شد و در ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴ در پاریس به‌دست هواداران خود اعدام گشت. او حقوقدان بود و در سال ۱۷۸۹ به عضویت

است، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نخستین قانون در هر اجتماعی آن قانونی است که وسیله زنده ماندن کلیه اعضای خود را تضمین می‌کند و کلیه قوانین دیگر در قبال آن ثانوی به حساب می‌آیند.^۴ اما دیدیم که حکومت وحشت سبب شد تا نزدیک به صد سال بورژوازی بتواند از رشد اندیشه‌هایی که کندرسه و دیگران در بطن انقلاب فرانسه بدان دست یافته بودند که بر اساس آن زمینه‌های اولیه دولت رفاه همگانی می‌توانست طراحی گردد، با موفقیت جلوگیری کند. هر کوششی در این زمینه محکوم به شکست بود، زیرا حاملان این اندیشه‌ها خود در عمل و هنگامی که قدرت سیاسی را از آن خویش ساخته بودند، به جای بارور ساختن نهادهای آزادی، به دیکتاتوری گرائیده و حکومت وحشت خود را بر جامعه غالب ساخته بودند.

به این ترتیب لیبرال‌های اروپا پس از پیروزی انقلاب فرانسه دگرباره به تئوری محض گرائیدند و همراه با شخصیت‌هایی چون جان استوارت میل^۵ و اسپنسر^۶ در

مجلس عمومی رسته‌های فرانسه انتخاب گشت و به زودی رهبری جناح چپ انقلابیون در پاریس را به‌دست آورد. روبسپیر به‌خاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، رهبری «حزب کوه» را به‌دست آورد و با شرکت در جلسات ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت این نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین‌کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آنتوانت اعدام شدند. پس از آن که دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، به‌دست روبسپیر اعدام گشت، او از قدرت تقریباً نامحدود برخوردار گشت و حکومت وحشت ژاکوبین‌ها همراه با دیکتاتوری فردی روبسپیر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپایید که دولت روبسپیر در تحقق وعده‌هایی که به پابره‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب گشت تا هواداران روبسپیر او را سرنگون ساخته و به دست خود به گیوتین بسپارند.

^۴ سوپول، آلبر: «انقلاب فرانسه»، جلد دوم، ترجمه عباس مخبر و نصرالله کسرائیان، انتشارات شباهنگ، صفحات ۱۲۲-۱۲۱.

^۵ میل، جان استوارت، John Stuart Mill در ۲۰ مه ۱۸۰۶ در پنتونیل لندن Pentonville London زاده شد و در ۸ مه ۱۸۷۳ در آویکنن Avignon درگذشت. او فیلسوف و اقتصاددان و یکی از با نفوذترین اندیشمندان لیبرال سده ۱۹ بود. او در جوانی هوادار مکتب فایده‌گرایی Utilitarianism بود. بر مبنای این مکتب هرگاه هر کس با تکیه بر خرد و آرزوهای خود آزادانه عمل کند، در آن صورت بزرگ‌ترین خوش‌بختی‌ها نه فقط نصیب آن کس، بلکه نصیب تمام بشریت خواهد شد. میل در آثار خود همچنین سازگاری لیبرالیسم و دموکراسی را مورد بررسی قرار داد. او در نوشته‌های خود دموکراسی نمایندگی، یعنی دموکراسی پارلمنتاریستی را مطلوب‌ترین شکل حکومت تشخیص داد. آثار او درباره اقتصاد ملی هنوز نیز از اهمیت زیادی برخوردارند. او در عین هواداری از اقتصاد لیبرالی هوادار

زمینه رهایی فرد از چنگال هرگونه محدودیتی که می‌توانست آزادی او را خدشه‌دار سازد، گام برداشتند. آن‌ها شاهدان برجسته دورانی بودند که در تاریخ به دوران سرمایه‌داری رقابت آزاد معروف شده است. در این مرحله سرمایه‌داری تازه به دوران رسیده برای به‌دست آوردن حداکثر سود و انباشت سرمایه مجبور بود تمامی مناسبات گذشته را درهم کوید و میلیون‌ها روستائی را از تولید کشاورزی جدا سازد و آنان را به لشکر بیکاران بدل گرداند تا بتواند نیروی کار آن‌ها را به‌ثمن خس خریداری کند. سرمایه‌داری در این دوران با به‌وجود آوردن دولت لیبرال توانست قهر دولتی را از آن خود سازد و این دولت وظیفه تاریخی خود را در آن دید که به‌نام دفاع از آزادی‌های فردی جنبش‌های مطالباتی کارگری را به شدت سرکوب کند و کارگران گرسنه و عاصی را به‌خاک و خون کشد. در همین رابطه است که جان استوارت میل از تمایل رشد یابنده قهر اجتماعی در برابر فرد سخن می‌گوید و برای آن که نشان دهد فرد هم‌چنان از اقتدار زیادی برخوردار است، نتیجه می‌گیرد که فرد یگانه نیروئی است که بر خویشتن و بر پیکر و روان خود سلطه دارد.^۷ اسپنسر نیز برای دفاع از دولت لیبرال که برای تحکیم منافع سرمایه‌داران هر روز بیش‌تر از گذشته حقوق فردی را تحدید می‌کرد، علیه بوروکراسی دولتی به مبارزه برخاست و اعلان داشت که کوشش‌های دولت برای سازمان‌دهی زندگی عمومی نشانه‌ای است از نخستین تلاش‌های بوروکراسی نوین در جهت استقرار استبداد سیاسی خویش.^۸ در عین حال ایدئولوژی لیبرالی فرد را مسئول اعمال و سرنوشت خویش می‌داند. با این همه روشن‌اندیشان لیبرال که در سده نوزده زندگی می‌کردند، می‌دیدند که فقر عمومی گریبان میلیون‌ها تن را گرفته است. بیش‌تر فقیران کسانی بودند که برای شرافتمندانه زندگی کردن، نیروی کار خود را در بازارها برای فروش عرضه می‌کردند

اصلاحات اجتماعی به سود تهی‌دستان نیز بود. میل نه فقط هوادار بازار آزاد، بلکه هم‌چنین هوادار آزادی‌های فردی و مدنی بود.

^۶ هربرت اسپنسر Herbert Spencer در ۲۷ آوریل ۱۸۲۰ در دربی Derby زاده شد و در ۸ دسامبر ۱۹۰۳ در برایتون Brighton درگذشت. او فیلسوف و جامعه‌شناس بود و نخستین کسی است که تئوری تکامل داروین را در حوزه جامعه‌شناسی مورد بررسی قرار داد.

^۷ میل، جان استوارت: "اصول آزادی‌های عمومی"، لندن، ۱۸۵۹

^۸ اسپنسر، هربرت: "بردگی نوین"، لندن، ۱۸۸۴

و روزی شانزده ساعت در کارخانه‌ها کار طاقت‌فرسا انجام می‌دادند و با این حال در فقر و حرمانی غیرقابل تصور به سر می‌بردند. آن‌ها برای آن‌که بتوانند زنده بمانند، مجبور بودند کودکان خردسال خود را به کارخانه‌ها بفرستند تا سرمایه‌داری بتواند با استثمار نیروی کار آن‌ها فربه‌تر شود. همین واقعیات سبب شدند تا برخی از روشن‌اندیشان لیبرال به رابطه علیتی میان مناسبات تولیدی که بر جامعه حاکم بود و فقری که اکثریت جامعه را در بر گرفته بود، پی برند و به دفاع از حقوق و خواسته اقشار و طبقات تهی‌دست و آسیب‌پذیر جامعه برخیزند. البته این کوشش‌ها هم‌راه بود با مبارزاتی که کارگران برای به‌دست آوردن حقوق اجتماعی خویش انجام می‌دادند. وجود فقر همگانی از یکسو و تلاش متعصبانه بخشی از روشنفکران لیبرال در جهت جلوگیری از کوشش‌های دستگاه دولتی در کمک‌رسانی به تهی‌دستان از سوی دیگر سبب شدند تا بخشی از اندیشمندان لیبرال در نظرگاه‌های خویش تجدید نظر نمایند و علیه آن بخش از دانشمندان لیبرال به مبارزه برخیزند که هم‌چنان بر این باور بودند که قوانین حاکم بر بازار خود در جهت از میان برداشتن کاستی‌هایی که در تقسیم ثروت اجتماعی موجود است، عمل خواهد کرد و دولت باید خود را از این معرکه دور نگاه‌دارد. در این رابطه ریچی^۹ از نقشی ممتاز برخوردار بود. او نشان داد که فرد در جامعه مدرن نه تنها باید امکان داشته باشد خود را در برابر خواسته‌های از حد گذشته و بیرون از انتظار دولت حفظ کند، بلکه در عین حال باید حقوق فردی را از دست‌برد آن بخش از نیروهای اجتماعی که قدرت اقتصادی را در دستان خود متمرکز ساخته‌اند، مصون نگاه‌داشت. اما یگانه نیروئی که می‌تواند از پس این مهم برآید، دستگاه دولتی است که خود را در برابر حقوق فردی و آزادی‌های مدنی متعهد و موظف بداند.^{۱۰} در همین رابطه گائتانو مُسکا^{۱۱} در اثر خود که با عنوان «تئوری

^۹ ریچی، داوید جورج David George Ritchie ۱۸۵۳ در اسکاتلند زاده شد و ۱۹۰۳ درگذشت. او فیلسوف، استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار بود. او به مکتب هگلیان نو وابسته بود و در دانشگاه‌های ادینبورگ و آکسفورد منطق و متافیزیک تدریس می‌کرد. او با بهره‌گیری از دیالکتیک هگل تئوری تکامل داروین را مورد بررسی فلسفی قرار داد.

^{۱۰} ریچی، داوید جورج: "پرنسپ‌های دخالت دولت"، لندن، ۱۸۹۱. این اثر نقدی است بر نظرات جان استوارت میل درباره مقوله آزادی.

سیستم‌های حکومتی» در سال ۱۸۸۴ در ایتالیا انتشار یافت، مطرح ساخت که در جامعه مدرن آزادی‌های فردی زمانی می‌توانند متحقق گردند که دولت بتواند در زمینه مادی حداقلی از عدالت اجتماعی را تأمین کند. در چنین حالتی دستگاه دولت به نیروی قهر متقابلی بدل می‌گردد که می‌کوشد میان نیروی قهر اجتماعی و خواست‌های مادی اکثریت جامعه نوعی توازن برقرار سازد. پس هدف قهر دولتی قهری خواهد بود که برخی از گروه‌های اجتماعی به‌خاطر در اختیار داشتن اهرم‌های اقتصادی در دستان خود، از آن برخوردارند.

به‌این ترتیب برخلاف نخستین رهبران فکری لیبرالیسم، این بخش از روشنفکران لیبرال که هم خواهان تحقق آزادی‌های فردی بودند و هم آن‌که می‌کوشیدند از طبقات و اقشار تهی‌دست و آسیب‌پذیر در برابر قدرت اقتصادی صاحبان صنایع و دیگر مؤسسات اقتصادی حمایت نمایند، به‌این نتیجه می‌رسند که دولت نمی‌تواند خود را از مبارزه واقعی که در بطن جامعه وجود دارد، برکنار نگاه‌دارد و بلکه موظف است با در اختیار گرفتن بخشی از ثروت اجتماعی در دستان خود و توزیع عادلانه آن میان طبقات و اقشار کم‌درآمد و تهی‌دست، حداقلی از عدالت اجتماعی را متحقق گرداند.

اما می‌دانیم که دوران فئودالیسم همراه بود با دولتی خودکامه که شاه مستبد می‌توانست اراده و خواست خود را بر کلیه شئون زندگی عمومی حاکم سازد. به‌همین دلیل نیز بنیان‌گذاران لیبرالیسم کوشیدند دولتی را شالوده نهند که نتواند برخلاف خواست افراد در زندگی عمومی دخالت نماید، زیرا در آن صورت فرد نه می‌توانست از آزادی‌های فردی و مدنی برخوردار شود و نه آن‌که می‌توانست خود را از قید و بندهایی که دستگاه دولت از طریق قوانینی که علیه حقوق شهروندی تدوین می‌کرد، مصون نگاه‌دارد. بنابراین کسانی که خواستار دخالت دولت در حوزه‌های سیاست و

^{۱۱} مُسکا، گائتانو Gaetano Mosca در ۱ آوریل ۱۸۵۸ در پالرمو Palermo زاده شد و در ۸ نوامبر ۱۹۴۱ در رم درگذشت. او جامعه‌شناس، حقوق‌دان، روزنامه‌نگار و سیاست‌شناس ایتالیایی بود و در آثار خود بر این باور است که تکامل اجتماعی وابسته به مبارزاتی است که گروه‌های مختلف اجتماعی بر سر کسب قدرت سیاسی با یکدیگر انجام می‌دهند. هر گروهی که قدرت سیاسی را به‌دست گیرد، مجبور است آن‌را همراه با ایدئولوژی خاص خود توجیه کند. بنابراین مبارزه واقعی طبقات و گروه‌های اجتماعی خود را در مبارزه ایدئولوژی‌ها نمودار می‌سازد.

اقتصاد بودند تا بتوان خوش‌بختی و خیر عمومی را تضمین کرد، باید از نظر تئوری و عملی نشان می‌دادند چگونه می‌توان جامعه آزاد را از تعرض کسانی که قدرت دولتی را از آن خود می‌ساختند، مصون داشت و هم آن‌که با گسترش نقش دولت در زندگی اجتماعی بتوان به عدالت اجتماعی بیش‌تری دست یافت. خلاصه آن‌که مابین تضمین آزادی‌های فردی و مدنی و گسترش نقش دولت در زندگی عمومی تضادی لاینحل وجود داشت که باید از میان برداشته می‌شد. در این رابطه مُسکا نظریه تازه‌ای را مطرح ساخت و گفت این تضاد تنها در جوامعی از میان برداشته خواهد شد، که در آن‌ها میان نیروهای اجتماعی که به‌طور واقعی در جامعه حضور دارند و بر سر تصرف قدرت دولتی با یکدیگر مبارزه و رقابت می‌کنند، به‌طور عینی نوعی توازن نیرو وجود داشته باشد. بنابراین تا زمانی که میان نیروهای متخاصم اجتماعی توازن نیرو وجود ندارد، نیروئی که بتواند دستگاه دولت را به تصرف خود در آورد، می‌تواند با نهادی کردن خواست‌های خود، جامعه را به زیر مهمیز قهر خود در آورد و در نتیجه با جامعه‌ای روبه‌رو خواهیم بود که در بطن آن هنوز زمینه برای پیدایش دولت مدنی که بتواند آزادی‌های فردی و اجتماعی را متحقق سازد، فراهم نگشته است و بر عکس، هرگاه رشد اقتصاد و مناسبات مدنی دولت مدرن چنان باشد که میان تولید کنندگان و صاحبان ابزار و وسائل تولید نوعی توازن قدرت سیاسی-اقتصادی موجود باشد، در آن صورت دستگاه دولت، صرف‌نظر از آن‌که کدام نیرو بتواند آن‌را در اختیار خود گیرد، نمی‌تواند به‌سوی دولت قدر قدرت تمایل یابد و به استبداد منجر گردد. دیگر آن‌که همین توازن نیرو سبب می‌شود تا اصلاحات اقتصادی، سیاسی و حقوقی بتوانند در جامعه عملی گردند. چنین دولتی هر چند در زندگی عمومی به‌طور فعال حضور دارد، لیکن نمی‌تواند به استبداد گرایش یابد.

دولت لیبرال در سیستم فکری مُسکا به نوعی دیگر مطرح می‌گردد. نخست آن که او نشان می‌دهد که به پدیده دولت نباید برخوردی انتزاعی داشت و بلکه دولت را بایست پدیده‌ای تاریخی دانست. دیگر آن‌که از آن‌جا که دولت‌ها پدیده‌های تاریخی هستند، بنابراین وظایفی را که باید انجام دهند، بنا به ضرورت‌های تاریخی تعیین می‌شوند و در همین رابطه دولتی که هدفی جز خدمت به آزادی فردی و اجتماعی نداشته باشد، تنها در خیال و وهم می‌تواند وجود داشته باشد و نه در واقعیت، زیرا تمامی نیروهایی که در بطن جامعه مدرن در رقابت و مبارزه با یکدیگر به‌سر می‌برند،

هر يك در تحليل نهائی تمايل به عدم آزادی نیروهای مخالف خود دارد و به همين دليل نیز نمی‌تواند مدافع آزادی همه نیروهای اجتماعی باشد. بنابراین تا زمانی که اين نیروها در رقابت و مبارزه با يكديگر به سر می‌برند، عملاً از گرایش دولت به سوی استبداد جلوگیری می‌کنند. بنابراین قوانین اساسی يك جامعه لیبرال باید دارای چنان سامانه‌ای باشد که بتواند در آن محدوده از هرگونه هم‌کاری و ساخت و پاخت نیروهای سیاسی- اجتماعی که با يكديگر بر سر تصرف قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند، جلوگیری کند. در چنین حالتی جامعه‌ی باز و لیبرال می‌تواند از تداوم و استمرار برخوردار گردد. بنابراین تقسیم قوای دولت از يكديگر و تضمین استقلال هر قوه در برابر قوه‌های دیگر می‌تواند از گرایش دولت به سوی استبداد جلوگیری کند. در بطن يك چنین دولتی همه چیز، حتی آزادی‌های فردی و اجتماعی بر اساس قانون تعريف می‌شود. همان‌طور که منتسکیو^{۱۲} نوشت، آزادی آن نیست که هر کسی بتواند هر چه خواست، انجام دهد و بلکه در جامعه‌ای که «آزادی‌های مبتنی بر قانون موجودند، هر کسی می‌تواند در چهارچوبی که قانون مشخص کرده است، از آزادی خویش بهره‌مند گردد».^{۱۳}

به این ترتیب مقوله آزادی‌های قانونی به شالوده‌ای بدل می‌گردد که مشروعیت دولت لیبرالی بر آن استوار است. تئوری دولت لیبرال نیز در صدد توجیه حکومتی است که بر اساس احترام به قانون، قدرت سیاسی را از آن خویش ساخته و هدف غائی آن ایجاد شرایطی در جامعه است که افراد با احترام نهادن به قوانین موجود بتوانند از حقوق شهروندی خویش برخوردار گردند. خلاصه آن که چون هم حکومت و

^{۱۲} منتسکیو، شارل لوئی Charles-Louis Montesquieu در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در نزدیکی شهر بُردو Bordeaux زائیده گشت و در سال ۱۰ فوریه ۱۷۵۵ در پاریس درگذشت. او در رشته حقوق تحصیل کرد و به همين دليل با مسائل حقوقی دوران سلطنت مطلقه آشنائی داشت و همين امر سبب شد تا آن سیستم سیاسی را مورد انتقاد قرار دهد و برای تحقق حکومتی دمکراتیک طرح جدیدی از سیستم سیاسی را مطرح کند. او این نظرات را در کتاب «روح القوانين» خود تدوین کرد. برای آن که حکومت قدرقدرت به وجود نیاید، منتسکیو اصل تقسیم قوا را مطرح ساخت و این نظریه‌ی او کم و بیش پس از پیروزی انقلاب‌های بورژوائی در بیش‌تر کشورهای جهان تحقق یافت

^{۱۳} در این رابطه بنگرید به جستار «آزادی و قانون اساسی» که فصلی از کتاب «روح القوانين» نوشته شارل منتسکیو است. این اثر در سال ۱۷۴۸ برای نخستین بار انتشار یافت.

هم مردم موظفند به قانون احترام گذارند، بنابراین قانون به وسیله‌ای بدل می‌گردد که رابطه متقابل فرد و جامعه و به‌عبارت دیگر فرد و حکومت را تعیین می‌کند. اما بخشی از اندیشمندان لیبرال هم‌چون کارل تئودور ولکر^{۱۴} بر این باور بودند که هدف غائی دولت نمی‌تواند تنها به تحقق عینی قانون محدود گردد و بلکه دولت موظف است برای خوش‌بختی و خیر جامعه از حوزه انتزاعی تئوری‌ها به حریم مشخص زندگی اجتماعی گام نهد و باید بکوشد شرایطی مبتنی بر شانس مساوی برای افراد جامعه فراهم سازد.

در همین رابطه نیز تئوری تقسیم قوای سه‌گانه دستگاه دولت به قوه مجریه (حکومت)، قوه قضائیه (بخشی از قوه مجریه که از آن مستقل است) و قوه مقننه (مجلس منتخب مردم) از اهمیتی تعیین کننده در ایجاد رابطه متقابل مابین فرد و حکومت برخوردار گشت.

می‌دانیم که این تئوری برای نخستین بار توسط مُنتسکیو در هیبت امروزی آن ارائه شد. او کوشید از طریق تقسیم قوای دولت به نهادهایی که از یکدیگر مستقلند و در عین حال یکدیگر را کنترل می‌کنند، هم از بازگشت استبداد جلو گیرد و هم آن که مانعی بر سر راه حکومت دموکراسی توده‌ای گردد، زیرا در آن دوران غالب نظریه-پردازان لیبرال بر این باور بودند که دیکتاتوری توده به‌همان اندازه استبداد فردی این و یا آن شاه فئودال برای سلامت فرد و جامعه مضر است. بعدها رویدادهای انقلاب فرانسه این نظریه را تأیید کرد و دیدیم که حکومت پابرنه‌ها، یعنی حکومت وابسته به اکثریت مردم فرانسه سرانجام به حکومت وحشت انجامید، حکومتی که برای بیرون آمدن از بن‌بست‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مجبور بود با همه چیز و همه کس، حتی با هواداران خود با خشونت برخورد کند و پایمال شدن ارزش‌های انقلاب را با زندان، گیوتین و چوبه دار پاسخ دهد.

وحشت از حکومت توده‌ها سرانجام کار را به‌آن‌جا کشاند که بخشی از روشن-اندیشان لیبرال با آغاز سده نوزده با هرگونه کوششی که می‌توانست موجب گسترش

^{۱۴} ولکر، تئودور ولکر Carl Theodor Welcker در ۲۹ مارس ۱۷۹۰ در ایالت هسن Hessen آلمان زاده شد و در ۱۰ مارس ۱۸۶۹ درگذشت. او حقوق‌دان، استاد دانشگاه و سیاستمدار هوادار مکتب لیبرالیسم در آلمان بود.

نهادهای دموکراتیک در بطن جامعه‌ی سرمایه‌داری اروپا گردد، مخالفت ورزد و دموکراسی را برای جامعه بشری امری مضر و زهرآگین دانستند. بنابراین مسئله مشروعیت حکومت به‌موضوع مبارزه روزمره طبقات مرفه و تهی‌دست بدل گشت. لیبرالیسم برای آن‌که بتواند برای حکومت دل‌خواه خود مشروعیت به‌وجود آورد، ثروت را به یگانه معیار تعیین حکومت بدل ساخت و تنها به کسانی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داد که از حداقلی از ثروت برخوردار بودند. در عوض جنبش پابره‌نه‌ها، جنبش کسانی که جز نیروی کار خود از هرگونه ثروتی محروم بودند، خواهان حق رای همگانی برای همه مردان بود، زیرا آن‌ها تنها از این راه می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه شرکت جویند و دیدیم که مبارزه در این زمینه، یعنی مبارزه میان هواداران دموکراسی و حامیان لیبرالیسم بیش از یک سده به طول انجامید و سراسر تاریخ سده نوزده اروپا را رقم زد. لیبرالیسم از همان آغاز پیدایش خویش با حکومت مردم مخالف بود و دموکراسی را ابزار مبارزه طبقاتی پابره‌نگان می‌دانست و بر این باور بود که هواداران دموکراسی با دفاع از جمهوری توده‌ای در صدد دامن زدن به حسادت طبقاتی‌اند و برای آن‌که بتوانند به‌قدرت سیاسی دست یابند، حاضرند جامعه را به کام «استبداد انقلابی» کشانند.

اما هسته اصلی دموکراسی را مفاهیم آزادی، برابری و برادری تشکیل می‌دهند و دیدیم که تاریخ لیبرالیسم همراه است با کشف حقوق طبیعی و تکامل آن به سطح حقوق بشر که ضامن آزادی واقعی انسان انتزاعی بود. بنابراین لیبرالیسم در عین مخالفت با حکومت توده‌ها خود جاده صاف‌کن تحقق روابط دموکراتیک در جوامع سرمایه‌داری اروپا شد. در این زمینه برجسته‌ترین رهبران جناح چپ لیبرالیسم نقشی تعیین‌کننده بازی کردند. آن‌ها دریافتند که اندیشه آزادی فردی تنها در بطن جامعه‌ای دموکراتیک می‌تواند متحقق گردد و در نتیجه این جناح رهبری جنبش دموکراسی خردبورژوازی را به‌دست گرفت و کوشید جنبش کارگری سده نوزده اروپا را زیر کنترل خود گیرد. آن‌ها کوشیدند با تدوین قوانین اساسی جدید که از یک‌سو زمینه را برای تحقق حکومت‌های مردم‌سالار هموار می‌ساخت و از سوی دیگر حقوق بشر و حقوق فردی و مدنی انسان انتزاعی را تضمین می‌نمود، میان خواست‌های لیبرالی خویش مبنی بر تأکید بر مقوله آزادی فردی و سازمان‌دهی دموکراتیک جامعه، نوعی مخرج مشترک به‌وجود آورند.

تاریخ لیبرالیسم نشان می‌دهد که رهبران این جنبش از همان آغاز برای آن که بتوانند از حقوق فرد دفاع نمایند، کوشیدند تا آن‌جا که ممکن بود بافت جدیدی از دولت را به‌وجود آورند که عکس‌برگردانی بود از حقوقی که فرد از آن برخوردار بود. به‌عبارت دیگر، فرد و دولت باید از یک سطح حقوق برخوردار می‌شدند تا دولت نتواند قدرقدرت گردد و به حقوق و آزادی‌های فردی تجاوز کند و دیدیم که تقسیم قوای دولتی نیز کوششی بود تا از گرایش استبدادی دولت تا آن‌جا که ممکن بود، جلوگیری شود. اما آن‌چه که هم حقوق فرد را تبیین می‌کند و هم محدوده کارکرد دولت را مشخص می‌سازد، قانون است و به‌همین دلیل همان‌طور که دیدیم، احترام به قانون، تحقق حکومت قانونی، حکومتی که بر اساس قانون به‌وجود آمده و قانون-گرائی ذات بلاواسطه او را تشکیل می‌دهد، به جزئی تعیین‌کننده از عنصر لیبرالیسم بدل گشت. به‌عبارت دیگر، بنا بر نگرش لیبرالی قانون پایه و اساس هرگونه آزادی فردی و مدنی را تشکیل می‌دهد و آزادی بدون احترام به قانون ممکن نیست.

دیگر آن که اندیشه‌های اقتصادی رهبران لیبرالیسم در مبارزه با مکتب اقتصاد مرکانتیلیستی^{۱۵} به‌وجود آمدند. در آن دوران سرمایه‌داری نوپای انگلستان می‌کوشید با بهره‌گیری از قدرت استبدادی حکومت‌های فئودال بازار داخلی را در انحصار خود بگیرد. با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه پیروان اقتصاد لیبرالی «کوشیدند اقتصاد را از زیر سیطره دولت بیرون آورند. آن‌ها با طرح شعار فیزیوکراتی^{۱۶} «بگذار بشود»^{۱۷} این

^{۱۵} مرکانتیلیسم Merkantilismus از واژه فرانسوی مرکانتیل مشتق شده است که معادل فارسی آن «تاجران» می‌شود. مرکانتیلیسم اقتصادی است که در دوران افول فئودالیسم در اروپا به‌وجود آمد. سرمایه‌داری جوان و نوپا با بهره‌گیری از این شیوه اقتصادی که متکی بر تجارت بود، از یکسو کوشید با به‌وجود آوردن بازار ملی هم مرزهای گمرکی فئودالی را در عرصه ملی از میان بردارد و هم آن‌که از ورود سرمایه‌تجاری بیگانه به بازار ملی جلوگیری کند. براساس تئوری مرکانتیلیستی هدف اصلی تجارت به تهائی کسب پول نیست و بلکه تجارت وسیله‌ای است که از آن طریق بتوان به اضافه‌ارزش که در هیبت سود تجاری خود را می‌نمایاند، دست یافت. بنابراین سرمایه‌تجاری که نیروی تعیین‌کننده در اقتصاد مرکانتیلیستی است به موتور اصلی رشد سرمایه‌داری در بطن مناسبات فئودالی بدل گشت. به‌عبارت دیگر با پیدایش اندیشه‌های مرکانتیلیستی زمینه برای پیدایش اقتصاد سیاسی به‌وجود آمد.

^{۱۶} فیزیوکراتی Physiokratie به آن سیستم اقتصادی اطلاق می‌شود که برای اقتصاد سیاسی نظمی طبیعی قائل است و می‌کوشد قوانین مربوط به بازتولید و گردش مجموعه سرمایه اجتماعی را بر اساس قوانین طبیعی حاکم بر اقتصاد تدوین نماید. فیزیوکرات‌ها بر عکس مرکانتیلیست‌ها که پول را

نظریه را تبلیغ می‌کردند که خیر و خوش‌بختی همگانی ایجاب می‌کند تا همه افراد جامعه در فعالیت‌های اقتصادی خود از آزادی کامل برخوردار باشند و بنابراین دولت نباید در امور اقتصادی دخالت کند. شعار «بگذار بشود» نیز بیانگر همین گرایش فکری بود. با این حال دیری نپائید و اقتصاددانان لیبرال دریافتند که حقوق طبیعی به تنهایی نمی‌تواند آزادی‌های فردی را تضمین کند و بلکه هنگامی که فردی به فرد دیگر وابستگی اقتصادی یافت، آزادی او خدشه‌دار می‌گردد.

تنگ‌دستی‌های مالی نیز عاملی است که حقوق طبیعی انسان را به امری پوچ و فاقد هرگونه ارزش عینی بدل می‌سازد. به‌همین دلیل بخشی از روش‌اندیشان و کوشندگان جنبش لیبرالیستی کوشیدند با ایجاد سازمان‌های کارگری، تعاونی‌های کارگری و سرانجام اتحادیه‌های کارگری در جهت بهبود وضعیت کارگران گام‌های عملی و فعال بردارند. در همین راستا زندگی واقعی، نادرستی بسیاری از نظرات اولیه لیبرالیسم را نشان داد و آشکار شد که با شعار «بگذار بشود» بسیاری از افراد جامعه از بسیاری از خواسته‌های خود محروم خواهند گشت و بنابراین خیر و خوش‌بختی همگانی ایجاب می‌کند که دولت در زندگی اقتصادی نقشی تعیین‌کننده بر عهده گیرد و با در اختیار گرفتن بخشی از ثروتی که جامعه سالیانه تولید می‌کند، در جهت ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر مساوات و عدالت بیش‌تر گام بردارد.

هم‌چنین رشد تولید سرمایه‌داری نشان داد که پیدایش انحصارات تولیدی امری اجتناب‌ناپذیر است و در همین راستا تحقق بازار جهانی و آزادی تجارت در سطح جهانی است که می‌تواند زمینه را برای رشد پی‌گیر تولید سرمایه‌داری هموار گرداند. نتولیبیرالیسم با توجه به روند تولید سرمایه‌داری بر این نظر است که دولت باید در اقتصاد تا به آن حد دخالت کند که هیچ نیروئی نتواند رقیبان خود را از میان بردارد

سرچشمه ثروت می‌دانستند، بر این باور بودند که تنها کاری که در روند تولید کشاورزی مصرف می‌شود، بارآور است. آن‌ها بر اساس این نظریه جامعه را به سه طبقه تقسیم می‌کردند که عبارت بودند از طبقه زمین‌دار، طبقه مولد کشاورزان و طبقه تجار و پیشه‌وران. طبقات تهیدستی که در روستاها و شهرها زندگی می‌کردند، با آنکه در تولید و توزیع شرکت نداشتند، بر حسب آن‌که از نظر اقتصادی به کدام یک از این طبقات وابسته باشند، میان یکی از این سه طبقه سرشکن می‌شدند. بر حسب این تقسیم‌بندی صاحبان کارگاه‌های تولیدی و کارگرانی که در آن کارگاه‌ها نیروی کار خود را می‌فروختند، با یکدیگر طبقه واحدی را تشکیل می‌دادند.

¹⁷ Laisser-Faire

و به انحصار کامل در عرصه بازار ملی و جهانی دست یابد. بنابراین دخالت دولت در اقتصاد منوط می‌شود به ایجاد شرایطی ملی - جهانی که در بطن آن اصل رقابت در تولید و توزیع بتواند دوام داشته باشد، زیرا بدون وجود رقابت در تولید و توزیع و مصرف، فرد آزاد نیز دیگر وجود نخواهد داشت. به این ترتیب دموکراسی اقتصادی به مسئله مرکزی نئولیبرالیسم بدل می‌گردد.

روشن است که تحقق جامعه دموکراتیک بدون پیدایش لیبرالیسم امری ممکن نبود. لیبرالیسم با طرح حقوق طبیعی و خواست‌هایی چون آزادی همه افراد بشر از هر گونه قید و بندی، مساوات و عدالت اجتماعی و پارلماناریسم جاده صافکن مناسبات دموکراسی گشت. اما دموکراسی نمی‌توانست تحقق یابد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد را پشت سر نهاده و پا به دوران انحصارات صنعتی، تجاری، بانکی و مالی نگذاشته بود. با پیدایش انحصارات است که دوران بازار ملی به پایان غم‌انگیز خود نزدیک می‌شود و بازار جهانی به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل می‌گردد. سرمایه‌داری برای آن‌که به ضرورت بازار جهان پی برد، باید دو جنگ جهانی سهمگین را پشت سر می‌نهد و بشریت باید در این زمینه بهای سنگینی می‌پرداخت. هم‌راه با این تحول است که دموکراسی می‌تواند به تدریج بر لیبرالیسم غلبه یابد و به شالوده اصلی سیستم سیاسی جوامع متروپل سرمایه‌داری بدل گردد.

خلاصه آن‌که لیبرالیسم ایدئولوژی مبارزاتی بورژوازی علیه فئودالیسم بود و دموکراسی ابزار مبارزاتی کارگران علیه سرمایه‌داری است. دموکراسی مناسباتی است که محصول مبارزات مستمر و پی‌گیری است که کارگران برای تحقق منافع خویش بر سرمایه‌داران تحمیل ساختند. بدون مبارزات مطالباتی (صنفی و سندیکائی) و سیاسی (حزبی) کارگران تحقق مناسبات دموکراتیک سرمایه‌داری که مبتنی بر آزادی - های فردی (حقوق بشر) و مدنی (حق تشکیل انجمن‌ها، سندیکاها، احزاب و نهادهای غیردولتی) و حق انتخاب همگانی است، امری محال بود. به همین دلیل نیز اندیشمندی چون مارکس^{۱۸} بر این باور بود که دموکراسی واقعی تنها زمانی می‌تواند

^{۱۸} مارکس، کارل Karl Marx، در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ» Rheinische Zeitung نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی

تحقق یابد که مناسبات تولید سرمایه‌داری از میان برداشته شود. پیش‌شرط اصلی تحقق این مهم از میان برداشتن مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید است که باید زمینه را برای جامعه بی‌طبقه که در آن دموکراسی واقعی می‌تواند تحقق یابد، فراهم می‌سازد. پس دموکراسی سوسیالیستی و در پی آن دموکراسی کمونیستی ادامه منطقی روند تکامل دموکراسی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند.^{۱۹}

انکشاف اندیشه لیبرالی در ایران

می‌دانیم که پای اروپائیان پس از دوران پیدایش دولت صفویه به ایران باز شد. شاه عباس^{۲۰} در سال ۱۵۹۹ با کمک انگلیسی‌ها ارتش ایران را به تفتنگ و توپ مجهز

تبعیدیان آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی کرد. او یکی از بزرگ‌ترین نوابع جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زایی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خوبستن خویش پی برد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

¹⁹ "Der europäische Liberalismus im 19. Jahrhundert": Herausgeber: Lothar Gall und Rainer Koch, in 4 Bänden, Verlag Ullstein GmbH, November 1981

^{۲۰} شاه عباس اول پنجمین شاه از سلسله صفوی بود. در هرات در ۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ (۹۷۸ هجری) زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ (۱۰۳۸ هجری) در مازندران درگذشت. او ۱۵۸۸ به تخت شاهی نشست و در دوران پادشاهی او ایران از ثبات و امنیت برخوردار بود و به‌همین دلیل صنایع و کشاورزی رشد کردند. در دوران شاه عباس برادران شریلی به ایران آمدند و با کمک آن‌ها شاه عباس توانست برای ارتش ایران توپخانه به‌وجود آورد. به دستور او از حوزه قدرت قزلباش‌ها به‌شدت کاسته شد و به‌جای آن سپاه شاهسون (دوستداران شاه) را درست کرد و توانست آن را به پایگاه قدرت مستبد خود بدل سازد. او روی هم ۴۲ سال در ایران سلطنت کرد. در دوران او اصفهان بسیار آباد شد و با جمعیتی بیش از نیم میلیون تن، در کنار لندن یکی از دو بزرگ‌ترین شهرهای جهان گشت.

ساخت و با آن ارتش در سال ۱۶۰۳ ارتش عثمانی را شکست داد و توانست مناطق غربی ایران را که در اشغال عثمانی بود و از آن جمله شهر بغداد را به خاک ایران ضمیمه کند. دو سال بعد بندر بصره و هم‌چنین مناطق کردنشین عراق کنونی از اشغال ارتش عثمانی رها شدند.

در دوران صفویه پای بازرگانان انگلیسی، فرانسوی، هلندی و روسی نیز به ایران باز شد و پرتقالی‌ها توانستند جزیره هرمز را که بخشی از سرزمین ایران بود، به تصرف خود در آورند و آن جزیره را به مرکز بازرگانی خود در خلیج فارس بدل سازند. بنا بر روایت‌های تاریخی شاه عباس برای آن‌که بتواند دست پرتقالی‌ها را از جزیره هرمز کوتاه کند، مجبور شد از «کمپانی هند» که ۱۶۰۰ توسط بازرگانان انگلیسی به‌وجود آمده بود، چند کشتی کرایه کند تا بتواند سپاهیان ایران را به جزیره هرمز برساند.^{۲۱} همین امر روشن می‌سازد که ایران در مقایسه با کشورهای اروپایی از تکنولوژی نظامی و دریایی عقب‌مانده‌ای برخوردار بود. در نتیجه‌ی این شناخت نادرشاه^{۲۲} تصمیم گرفت در حوزه دریای خزر و خلیج فارس صنعت کشتی-سازی را توسعه دهد و برای ساختن کشتی‌های تجاری و نظامی دست به یک سلسله اقدامات زد که البته به‌خاطر عقب‌ماندگی اقتصاد ایران بی‌نتیجه ماند. او نیز برای آن که بتواند برای ایران یک ناوگان جنگی به‌وجود آورد، مجبور شد چند کشتی جنگی از انگلیسی‌ها خریداری کند^{۲۳} و از افسران فرانسوی که به ایران آمده بودند، برای به وجود آوردن توپخانه یاری گیرد.^{۲۴}

در همین دوران بازرگانان اروپایی تقریباً در سراسر ایران حضور داشتند و

^{۲۱} رازی، دکتر عبدالله: «کتاب تاریخ کامل ایران»، انتشارات اقبال، تهران، سال انتشار ۱۳۴۱، صفحات ۴۲۲-۴۲۳

^{۲۲} نادرشاه در ۲۲ اکتبر ۱۶۸۸ (۱۱۰۰ هجری) زاده شد و در ژئن ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ هجری) به‌دست سرداران خود کشته شد. او روی هم ۱۲ سال به‌عنوان شاه بر ایران سلطنت کرد و لیکن در دوران شاه طهماسب‌شاه صاحب اصلی قدرت بود. نادر که نابغه جنگی بود، توانست تمامی همسایگان ایران را شکست دهد. او هندوستان را نیز فتح کرد و با ثروتی فراوان از آن‌جا بازگشت.

^{۲۳} لکه‌پارت: «نادرشاه»، نوشته لکه‌پارت، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال انتشار ۲۵۳۷، صفحه ۲۳۲

^{۲۴} همان‌جا، صفحه ۳۳۴

کمپانی‌های انگلیسی و هلندی که در کرمان فعال بودند، به حاکم این ایالت پول وام دادند تا بتواند سهم مالیاتی خود را به رضاقلی میرزا که ولیعهد بود، بپردازد.^{۲۵} در سده ۱۸ در اروپا تحولات فنی زیادی رخ داد و در این سده ماشین بخار اختراع گشت و صناعی که توسط ماشین بخار کار می‌کردند، با شتاب رشد کردند. همین امر سبب شد تا روند عقب‌ماندگی فنی، صنعتی و نظامی ایران نسبت به اروپا بیش‌تر گردد و هنگامی که قاجارها قدرت سیاسی را به‌دست آوردند، ابعاد این عقب‌ماندگی آن‌قدر ژرف و چشم‌گیر بود که مثنی سیاستمدار درجه سه انگلیسی توانستند سرزمین پهناور هند را تسخیر کنند و غالب دولت‌های آسیائی را به انگلستان وابسته گردانند.

ایران نیز از این قاعده مستثنی نبود. از یکسو روسیه تزاری برای دستیابی به هند باید از سد ایران می‌گذشت و به‌همین دلیل با دست‌اندازی به مناطق شمالی ایران، کوشید دولت مرکزی را تضعیف و به‌خود وابسته سازد. در این دوران روسیه توانست طی دو جنگ بزرگ که یکی از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۳ و دیگری از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ به درازا کشید، ۱۷ شهر ایران را اشغال کند و بنا بر قراردادهای صلح گلستان و ترکمان‌چای مناطق گسترده‌ای از شمال ایران را ضمیمه سرزمین خود سازد. از سوی دیگر ناپلئون بناپارت^{۲۶} برای آن‌که بتواند دست انگلیسی‌ها را از هند کوتاه کند، کوشید با دربار فتح‌علی‌شاه^{۲۷} روابط حسنه برقرار سازد و به‌همین دلیل چند کارشناس نظامی

^{۲۵} همان‌جا، صفحه ۲۲۴

^{۲۶} بناپارت، ناپلئون Napoleone Bonaparte یا ناپلئون یکم در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در جزیره کورس زاده گشت و در ۵ مه ۱۸۲۱ در تبعید در جزیره سن هلن Sant Helena درگذشت. او یکی از نوابع نظامی جهان بود و در بطن انقلاب فرانسه به خدمت نظام درآمد و با شتابی چشم‌گیر در دفاع از حکومت انقلابی در جنگ با همسایگان فرانسه به پیروزی‌های فراوانی دست یافت و سپس علیه حکومت انقلابی کودتا کرد و به‌عنوان کنسول رهبری حکومت را در دست گرفت و تقریباً تمامی اروپا را تسخیر کرد. اما از آن‌جا که اداره این مناطق از عهده ارتش فرانسه برنمی‌آمد، در نتیجه بسیاری از این سرزمین‌ها را از دست داد. او سرانجام در روستای واترلو در بلژیک از سپاه متحد اروپا به رهبری انگلستان شکست خورد و دستگیر و به جزیره سن هلن تبعید شد. ناپلئون با آن‌که در فرانسه حکومت مردمی را از میان برداشت، لیکن از پشتیبانی گسترده توده مردم برخوردار بود.

^{۲۷} فتح‌علی‌شاه اطلاعاتی گویا در سال ۱۷۷۱ زاده شد و در ۲۰ اکتبر ۱۸۳۴ (۱۲۵۰ هجری) در اصفهان درگذشت. او دومین شاه دودمان قاجار است که ۱۷۹۷ (۱۲۱۲ هجری) به سلطنت رسید. در دوران

را به ایران فرستاد. انگلستان نیز برای آن که بتواند از پیشرفت رقیبان خود به‌سوی هندوستان جلوگیری کند، کوشید دربار قاجار را به‌خود وابسته سازد. انگلستان در ازای گرفتن امتیازاتی از روسیه تزاری حاضر شد متصرفات روسیه در خاک ایران را به‌رسمیت شناسد و در دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه^{۲۸} با جداکردن بخشی از خاک ایران، دولت افغانستان مستقل را به‌وجود آورد تا راه روسیه به‌سوی هندوستان را مسدود سازد. خلاصه آن‌که ندانم‌کاری‌های دربار قاجار و بی‌خبری مردم ایران از دانش‌های نو و فرهنگ تولید صنعتی سبب شد تا ایران هم‌چنان در خواب خرگوشی خود به‌سر برد و در عوض کشورهای اروپائی برای دست‌یابی به‌مقاصد استعماری خود از جهالت و بی‌خبری حکومت و سلطنت ایران حد اکثر سود را بردند. به‌طور مثال ناپلئون برای آن‌که بتواند در لهستان ارتش روسیه را از پا در آورد، از روند صلح ایران و روسیه جلوگیری کرد و برای آن‌که بتواند از ایران به‌عنوان سکوی پرش به‌سوی هندوستان استفاده کند، سلطنت فتح‌علی‌شاه را با وعده و وعید مجبور کرد تا روابط سیاسی خود را با انگلستان قطع نماید و به آن کشور اعلان جنگ دهد^{۲۹} که نتایج آن برای ایران مرگ‌بار بود.

همین ناآگاهی از دنیای جدید سبب شد تا برخی از ایرانیان که با اروپا و اروپائیان در رابطه بودند، کم‌کم به وخامت اوضاع پی برند و در جهت بیدار ساختن

پادشاهی او ایران در چند جنگ از روسیه تزاری شکست خورد و غرامات جنگی سنگینی به روس‌ها پرداخت. همین امر سبب شد تا دربار ایران از دولت‌ها و کمپانی‌های خارجی وام بگیرد و به‌این ترتیب به آن‌ها وابسته شود. در دوران فتح‌علی‌شاه روحانیون از اقتدار سیاسی زیادی برخوردار بودند. اراده او قانون بود. به‌فرمان او یکی از درخشان‌ترین سیاستمداران آن دوران ایران، یعنی صدراعظم حاج ابراهیم خان کلانتر به‌خاطر سؤظنی‌واهی گردن زده شد.

^{۲۸} ناصرالدین‌شاه در ۱۶ ژوئیه ۱۸۳۱ در تهران زاده شد و در ۱ مه ۱۸۹۶ در همان شهر به دست میرزا رضا کرمانی ترور شد. او پس از مرگ پدرش محمدشاه در ۱۸۴۸ به سلطنت رسید و نزدیک به ۵۰ سال سلطنت کرد و در دوران سلطنت او روند عقب‌ماندگی ایران شتاب یافت. او نیز هم‌چون فتح‌علی‌شاه و تحت تأثیر حرف‌های دیگران فرمان کشتن امیرکبیر یکی دیگر از سیاستمداران درخشان ایران را صادر کرد.

^{۲۹} بنگرید به "مجموعه آثار میرزا ملکم خان" که به تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبائی توسط انتشارات علمی انتشار یافته است

ایرانیان از خواب دقیانوسی^{۳۰} گام بردارند. این تلاش‌ها از دوران فتح‌علی‌شاه آغاز شد و در دوران ناصرالدین‌شاه ابعاد گسترده‌تری یافت. تحت تأثیر همین تلاش‌ها بود که جنبش تنباکو توانست ناصرالدین‌شاه را مجبور کند در برابر خواست‌های جنبش مردم که دارای وجه ضداستعماری بود، پس بنشیند. همین تلاش‌ها سرانجام زمینه را برای پیروزی جنبش مشروطیت در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه^{۳۱} آماده ساخت که هدف نهائی آن از بین بردن استبداد شرقی و استقرار حکومت متکی بر قانون در ایران بود.

بر اساس آثار و مدارکی که موجودند، ایده‌ها و اندیشه‌های ترقی‌خواهانه که در اروپا در رابطه با روند تکامل اجتماعی و اقتصادی این جوامع پدید آمدند، در ایران از یکسو توسط اروپائینی که به‌میهن ما آمدند و از سوی دیگر به‌وسیله ایرانیانی که به «فرنگستان» برای تحصیل و تجارت سفر کرده و در آن‌جا با این اندیشه‌ها آشنا شده بودند، ترویج گردیدند. روشن است نخستین کسانی که توانستند به اروپا سفر کنند، کسانی از خانواده سلطنت بودند و یا آن‌که از خانواده‌های ثروتمندی بودند که از نقطه‌نظر منافع مادی به دربار وابسته بودند. بنابراین نخستین کسانی که در جهت پیشرفت و اصلاح جامعه پس‌مانده ایران گام برداشتند، از میان اشرافیت وابسته به سلطنت برخاستند. یکی از این چهره‌ها ابوالقاسم قائم‌مقام^{۳۲} بود که در دوران محمدشاه به‌صدرات رسید و کوشید در دستگاه اداری کشور دگرگونی‌هایی اساسی به

^{۳۰} دقیانوس گویا یکی از امپراتوران روم بود که در سده سوم میلادی می‌زیسته است. اصحاب کهف در دوران این امپراتور از خوف او که دعوی خدائی کرده بود، به غاری پناه بردند و در آن‌جا دچار خوابی عمیق و طولانی گشتند که چند سده طول کشید.

^{۳۱} مظفرالدین‌شاه در ۱۸۵۳ زاده شد و ۱۹۰۷ درگذشت. او فرزند ناصرالدین‌شاه بود و پس از کشته شدن پدرش در سال ۱۸۹۶ به شاهی رسید. در دوران او انقلاب مشروطه پیروز شد و نخستین مجلس شورای ملی تشکیل و قانون اساسی مشروطه تصویب شد.

^{۳۲} قائم‌مقام، ابوالقاسم در سال ۱۱۹۳ هجری زاده شد و در سال ۱۲۵۱ هجری به فرمان محمدشاه قاجار به قتل رسید. او مردی تحصیل‌کرده و دانشمند و در نثرنویسی استاد بود. او را پدر سبک ساده نویسی می‌دانند. او در دوران محمدشاه به صدارت رسید و کوشید در امور کشور اصلاحات کند، ولی نیروهای عقب‌مانده شاه را علیه او تحریک کردند تا آن که فرمان قتل او را صادر کرد. او امیرکبیر را به مثابه یکی از استعدادهای سیاسی ایران کشف کرد و هزینه تحصیل و آموزش او را بر عهده گرفت.

وجود آورد و آن را با اوضاع زمانه تطبیق دهد. دیگری میرزا تقی خان امیرکبیر^{۳۳} بود که قائم مقام به استعداد و توانائی او پی برد و در آموزش و پرورش او کوشا بود. امیرکبیر در دوران ناصرالدین شاه به صدرات رسید و طی چهار سالی که صدراعظم بود، گام‌هائی اساسی در جهت اصلاح و بهبود دستگاه اداری کشور برداشت و برای آن که ایران به کشوری مدرن تبدیل شود، دست به اصلاحات کلیدی زد. در دوران او مدرسه دارالفنون تأسیس شد که نقش يك دانشگاه را داشت و هدفش تربیت متخصصین و کارشناسان ایرانی بر اساس دانش‌های نوئی بود که در اروپا به وجود آمده و پایه پیشرفت و ترقی آن قاره گشته بودند. اما دیدیم که این دو صدراعظم پس از چندی به دستور شاهان قاجار به قتل رسیدند، زیرا اشرافیت سنتی وابسته به سلطنت از اصلاحات وحشت داشت و بر این گمان بود که دیری نخواهد پائید و آن‌ها از قدرت سیاسی کنار گذاشته خواهند شد. البته روحانیت نیز از همان آغاز با اصلاح-طلبان دشمنی ورزید و آن‌ها را بی‌دین نامید.^{۳۴}

نخستین کسانی که کوشیدند افکار اصلاح طلبانه را در میان مردم رواج دهند، یکی سید جمال الدین اسدآبادی^{۳۵} بود و دیگری میرزا ملکم خان^{۳۶} که پدرش از

^{۳۳} میرزا تقی خان امیرکبیر، در ۹ ژانویه ۱۸۰۷ در اراک زاده شد و در سال ۱۸۵۲ (۱۲۶۸ هجری) به فرمان ناصرالدین شاه در گرمابه فین کاشان کشته شد. پدر او از فراهان بود و در منزل قائم مقام که نخست وزیر بود، آشنیزی می کرد. به همین دلیل امیر کبیر در کودکی با کودکان قائم مقام هم‌بازی گشت و توانست همراه آنان تحصیل کند. قائم مقام که به هوش و ذکاوت او پی برده بود، در پرورش او کوشید و زمینه را برای ورود او به دنیای سیاست هموار ساخت. او پس از آن که به وزارت رسید، اقدامات شگرفی در جهت از میان برداشتن عقب ماندگی ایران انجام داد، اما سرانجام در نتیجه توطئه بدخواهان به قتل رسید.

^{۳۴} در این زمینه بنگرید به کتاب‌های "تاریخ بیداری ایرانیان" نوشته ناظم الاسلام کرمانی و "تاریخ مشروطه ایران" نگارش احمد کسروی

^{۳۵} اسدآبادی، سید محمد جمال الدین در ۱۸۳۸ در روستای اسدآباد ایران زاده شد و در سال ۱۸۹۷ در استانبول به دستور سلطان عبدالحمید عثمانی مسموم شد. برخی چون پنداشتند او در شهر اسدآباد افغانستان زاده شده است، او را جمال الدین افغانی نامیدند. او در همدان، قزوین، تهران و سرانجام در نجف علوم دین تحصیل کرد و پس از آن به سفر حج رفت و ۱۸۶۶ از مکه به افغانستان رفت و چندی در دربار امیر دوست محمد وزیر مشاور بود. سپس به هندوستان و مصر سفر کرد و از ۱۸۷۰ در استانبول ساکن شد. او اندیشه‌های دینی رادیکال او از سوی رهبران دینی استانبول رد شد و

ارامنه ایران بود که مسلمان شده بود. سید جمال‌الدین در آثار خود با سلطنت مطلقه

به‌همین دلیل مجبور به ترک آن شهر شد و به قاهره رفت و در آن‌جا به تدریس فلسفه اسلامی پرداخت و توانست محمد عبده را هوادار اندیشه‌های خود سازد. در همین دوران با یک آلمانی یهودی‌تبار به نام ایگناتس گولدهیر که در دانشگاه الازهر تحصیل می‌کرد، آشنا شد. در آن دوران مصر مستعمره انگلستان بود. جمال‌الدین ۱۸۷۶ عضو لژ فراماسیونری مصر شد که خود را که «ستاره شرق» می‌نامید و شاخه‌ای از فراماسیونری انگلستان بود. اما چون اعضاء دیگر این لژ از اندیشه‌های دینی-سیاسی او مبنی بر وحدت تمامی دولت‌های اسلامی با هم و تشکیل یک دولت واحد از تمامی مسلمانان جهان هواداری نکردند، چندی بعد از آن لژ استعفاء داد. در همین دوران با خدیو مصر توفیق پاشا ملاقات کرد و از او خواست بنا بر سیستم شورای اسلامی مردم را در سیاست دخالت دهد، زیرا فقط با برخورداری از پشتیبانی مردم و ایجاد شورای اسلامی مصر می‌توانست خود ذرا از چنگال استعمار انگلستان نجات دهد. به‌خاطر تلاش‌های سیاسی او سرانجام حاکم انگلیسی مصر در سال ۱۸۷۹ فرمان اخراج اسدآبادی از آن کشور را امضاء کرد. او از آن‌جا به اروپا رفت و ۱۸۸۳ با فیلسوف فرانسوی ارنست رنان به‌نام‌نگاری پرداخت. او در نامه‌های خود باور رنان را مبنی بر این که اسلام و مدرنیته با هم ناسازگارند، رد کرد و بی‌سوادی و کم‌آگاهی مسلمانان را علت اصلی پس‌ماندگی جهان اسلام و دشمنی حکومت‌های کشورهای اسلامی با مدرنیته دانست. او چندی نیز در لندن زیست و در دفتر خاطرات خود نوشت که «در آن‌جا نه اسلام، اما مسلمانان زیادی را دیدم». جمال‌الدین سپس از لندن به پاریس رفت و در آن‌جا علیه سیاست استعماری انگلستان در کشورهای اسلامی به تبلیغ پرداخت. او سرانجام به تهران بازگشت و ۱۸۸۹ از آن‌جا به روسیه رفت و کوشید تزار را به‌جنگ علیه انگلستان تحریک کند. از آن‌جا که از او استقبال چندانی نشد، از روسیه دوباره به اروپای غربی رفت و ۱۸۹۰ یا ۱۸۹۱ دوباره به ایران بازگشت و این بار ناصرالدین‌شاه را دید و کوشید او را به اصلاحات سیاسی وادار سازد که تلاشی بی‌ثمر بود. سرانجام ناصرالدین‌شاه او را از ایران تبعید کرد و اسدآبادی نخست به نجف رفت و سپس به دعوت سلطان عبدالحمید دوم به استانبول رفت. از آن‌جا که یکی از هواداران اسدآبادی ۱۸۹۶ در تهران ناصرالدین‌شاه را ترور کرد، از ترس تکرار چنین رخدادی در دربار عثمانی، یک سال بعد اسدآبادی به دستور سلطان مسموم شد.

جمال‌الدین اسدآبادی یکی از مهم‌ترین اندیشمندان و فیلسوف اصلاح‌طلب اسلامی است. اندیشه او دارای دو گوهر وحدت جهان اسلام و اصلاحات سیاسی و اجتماعی با هدف سازگار ساختن اسلام با مدرنیته است. او بر این باور بود تا زمانی که کشورهای اسلامی به دانش و تکنیک مدرن دست نیابند، نخواهند توانست خود را از زیر سلطه استعمار کشورهای اروپایی رها سازند.

^{۳۶} میرزا ملکم خان ناظم‌الملک در سال ۱۲۴۹ هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۱۳۲۶ هجری در رم درگذشت. او از تبار ارامنه‌ای بود که مسلمان شده بودند. ملکم خان در ده سالگی به پاریس فرستاده شد و در آن‌جا علوم طبیعی و فیزیک و مهندسی تحصیل کرد و در ۱۹ سالگی به ایران بازگشت و در مدرسه دارالفنون به آموزگاری پرداخت. سپس دارای مشاغل مختلف دولتی گشت و چندی سفیر ایران در ایتالیا بود و بیش‌تر عمر خود را در اروپا به‌سر برد.

دشمنی ورزید و برای بیداری ایرانیان انجمن‌های سری تشکیل داد. او به این نتیجه رسید که ضعف و پراکندگی مسلمانان سبب شده است تا جهان عیسوی بتواند بر کشورهای اسلامی سلطه پیدا کند و بنابراین برای آن که کشورهای اسلامی بتوانند از منافع خود دفاع کنند، ضروری است که «جمع آنان در حوزه‌ی يك دولت اسلامیه» درآیند. سیدجمال اسدآبادی که به بیش‌تر کشورهای پیش‌رفته اروپائی سفر کرده و در هر کشوری چندی زیسته بود، دریافت که «سیل تجدد به سرعت به طرف شرق جاری است» و برای آن که بتوان به این روند شتاب بیش‌تری بخشید، کوشید روشن‌اندیشان شرق را هم علیه حکومت‌های استبدادی مطلقه تحریک کند و هم آن که با تکیه بر وحدت جهان اسلام از سلطه سیاست‌های استعماری کشورهای صنعتی اروپا در آسیا و افریقا جلوگیری نماید.^{۳۷}

میرزا ملکم‌خان به اصرار میرزاتقی خان امیرکبیر برای تحصیل علوم سیاسی به اروپا رفت و پس از افتتاح مدرسه دارالفنون در آن جا به تدریس «جغرافیا و علوم مقدماتی» پرداخت. او سپس با تأسیس «فراموش‌خانه» کوشید سازمانی بر سبک و سیاق فراماسیون در ایران به وجود آورد و در آن به «تربیت يك طبقه روشنفکر و لایق خدمات اجتماعی در دستگاه دولت» پردازد. او امیدوار بود که «شاید مردم برادر و برابر و خیرخواه يك‌دیگر بشوند»^{۳۸} ملکم خان تنها کسی است که در آن دوران به مقوله عقب‌ماندگی برخورد کرده و در این باره نوشت:

«چون بدی آئین مملکت‌داری و عقب‌ماندگی وسائل زندگانی مادی مردم ایران را دیدم به اندیشه اصلاح اوضاع افتادم و به اروپا رفتم و در آن جا به مبادی و اصول دین و اجتماع و سیاست که با عقاید عیسوی آمیخته بود، از راه تحصیل آشنا شدم و (...) دریافتم که سعی و تلاش برای انتظام امور ایران به شیوه‌ی ممالک اروپائی کاری بیهوده خواهد بود و از این جهت نقشه عمل خویش را در لفافه دین که با روحیات

^{۳۷} بنگرید به "مجموعه آثار میرزا ملکم خان" که به تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبائی توسط انتشارات علمی انتشار یافته است

^{۳۸} بنگرید به کتاب "تاریخ اسرار تصرف مصر به دست انگلستان" تألیف ویلفرید اسکاون بلنت سیاستمدار و مصر شناس انگلیسی

مردم ایران سازگارتر بود، پوشیدم»^{۳۹} او در «کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات» به صراحت نوشت «قصورى که داریم این است که هنوز نفهمیده‌ایم که فرنگی‌ها چقدر از ما پیش افتاده‌اند»

میرزا ملکم خان دریافت که علت عقب‌ماندگی ایران تنها این نیست که در ایران کارخانه‌های صنعتی وجود ندارند. به‌باور او بافت سنتی دستگاه دیوان‌سالاری دولت علت اصلی عقب‌ماندگی ایران بود و خمیرمایه دولت در ایران طی سه‌هزار سال تاریخ دچار تحول و دگرگونی نگشته بود. او در این رابطه نوشت: «چنان‌که دو هزار سال قبل از این هر طور مالیات می‌گرفتیم، امروز هم به‌همان طور می‌گیریم. رسم حکومت و تقسیم ولایات و ترتیب استیفا و عموم شقوق عمده اعمال دیوان هنوز در حالت سه هزار سال قبل از این باقی هستند. (...) هرگاه راست است که نظم دولت موقوف به نظم دستگاه دیوان است و هرگاه قبول دارید که دستگاه دیوان در ایران سه هزار سال عقب مانده است، پس لابد باید به عزم قوی کمر همت را در تجدید دستگاه دیوان ببندید.» او به این نتیجه رسید که در این زمینه نیز باید از غرب تقلید کرد و نوشت «همان‌طور که تلغرافیا (تلگراف) را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در طهران نصب کرد، به همان‌طور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت. (...) هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمائید، مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلغرافیا را از پیش خود پیدا نمائید»^{۴۰}

با بررسی آثار میرزا ملکم خان می‌توان دریافت که او بنا به تشخیص خود از اوضاع و احوال ایران به این نتیجه رسیده بود که تحقق حکومت‌های «سلطنت معتدل»، یعنی حکومت سلطنت مشروطه از نوع حکومت‌های انگلیس و فرانسه در ایران مقدور نیست و اگر بتوان دستگاه سلطنت استبدادی ایران را به دستگاه «سلطنت مطلق» نظیر آنچه که در روسیه و عثمانی وجود داشت، بدل ساخت، در آن صورت گامی بسیار بزرگ در جهت اصلاح دیوان‌سالاری دولت در ایران برداشته

^{۳۹} بنگرید به "مجموعه آثار میرزا ملکم خان" که به تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبائی توسط انتشارات علمی انتشار یافته است

^{۴۰} همان‌جا

شده است. او در این باره نوشت «اوضاع سلطنت‌های معتدل به‌حالت ایران اصلاً مناسبتی ندارد، چیزی که برای ما لازم است، تحقیق اوضاع سلطنت‌های مطلق است». به‌این ترتب او با آن‌که از اندیشه‌های «لیبرالی» غرب اطلاع فراوان داشت، اما تنها به تبلیغ آن بخش از اندیشه‌های «لیبرالی» در ایران بسنده کرد که تحقق آن را با توجه به ظرفیت‌های سیاسی- فرهنگی ایران ممکن تشخیص می‌داد.

میرزا ملکم خان بر این نظر بود که در حکومت استبدادی شرقی «همیشه اجرای حکم و عمل تعیین قاعده‌ی اجرا هر دو محول به وزیراً بوده است. به‌این وسیله در این صفحات هرگز دول منظم دیده نشده است. وزیراً حکم پادشاه را مجری داشته‌اند، موافق هر قاعده که خود خواسته‌اند.» بنابراین او به‌این نتیجه رسید که در ایران برای اصلاح دستگاه دیوان (دولت) باید قدرت سیاسی را سرشکن کرد و با به‌وجود آوردن «دستگاه تنظیم» که تعیین می‌کند بر اساس چه قوانینی باید اوامر شاه را اجرا کرد و «دستگاه اجرا» که از هیئت وزیران تشکیل می‌شود و مجری فرامین شاه است، شاه می‌تواند هم قانونگذار باشد و هم مجری قانون. او بر این باور بود که شاه باید تعدادی شخصیت صلاحیت‌دار را از سوی خود به عضویت مجلس «تنظیمات» برگزیند و در این رابطه نه به حق رأی همگانی باور دارد و نه چنین امری را برای ایران آن‌روز لازم دانست. او حتی در طرح «قانون اساسی» خود که به ناصرالدین‌شاه ارائه داد، تنها بر روی چند اصل از سیستم حقوقی «لیبرالی» اصرار ورزید که مهم‌ترین آن «اجرای حکومت ایران بر قانون است». در عوض بر خلاف «لیبرال» های اروپائی او پیرو این نظر بود که «اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هر دو حق شاهنشاهی است» و «اعلیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را به‌توسط دو مجلس علیحده معمول می‌دارد». آن‌چه از افکار و عقاید «لیبرالی» در این طرح قانون اساسی می‌توان یافت، خلاصه می‌شود به این‌که «قانون در کل ممالک ایران در حق جمیع افراد رعایای ایران حکم مساوی دارد» و «هیچ شغل و هیچ منصب دیوانی موروثی نیست» و «آحاد رعایای ایران جمعاً در مناصب دیوانی حق مساوی دارند» و «از رعایای ایران هیچ چیز نمی‌توان گرفت مگر به‌حکم قانون» و «هیچ‌یک از رعایای ایران را نمی‌توان حبس کرد مگر به حکم قانون» و «دخول جبری در مسکن هیچ رعیت ایرانی جایز نخواهد بود مگر به حکم قانون» و «عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود». روشن است که طرح

خواست‌های لیبرالی، آن‌هم در این سطح برای ایران آن‌روز امری بسیار با اهمیت بود. برای نخستین بار کسی در ایران کوشید حکومت مستبد شرقی را به حکومت مطلقه اروپائی بدل سازد و شاه دیکتاتور را جانشین شاه مستبد گرداند.

دیگر آن‌که از حکومت قانون و برخی حقوق فردی و مدنی نام برده می‌شود. و نیز می‌بینیم پس از ترور ناصرالدین‌شاه و سلطنت مظفرالدین‌شاه میرزا ملکم خان که تغییرات زمانه را پیگیری می‌کرد و دریافته بود «اغلب وزرای ما در فرنگستان تربیت شده‌اند»، به حجم خواسته‌های لیبرالی خود می‌افزاید و از این شاه می‌خواهد که حق آزادی بیان و قلم مردم را به رسمیت شناسد، زیرا که «اختیار کلام و قلم در عصر ما سلطان کره زمین شده است» و در همین رابطه کوشید مقوله آزادی را تعریف کند و نوشت «حد آزادی این است که آزادی هیچ‌کس به حق هیچ‌کس خلی وارد نیابد». دیگر آن‌که او از تحقق «عدالت قانونی» سخن گفت و به این نتیجه رسید که «عدالت» را تنها قانون می‌تواند در جامعه حاکم سازد و برای آن که دولت مدرن بتواند در ایران استقرار یابد، چهار خواست کلی خود را طرح کرد که عبارتند از «امنیت جانی و مالی، احداث مجلس قوانین، ترتیب دستگاه اجراء، اختیار کلام و اختیار قلم»^{۴۱}

با طرح این اندیشه‌ها کوشیدیم ش‌نشان دهیم که افکار و اندیشه‌های «لیبرالی» نیز هم‌چون توپ و تفنگ و تلگراف و راه‌آهن از غرب به ایران وارد شدند و کسانی که این افکار و اندیشه‌ها را در ایران ترویج و تبلیغ کردند، می‌پنداشتند که اگر بتوان دستگاه دولت را در ایران بر اساس قانون و مشروطیت سر و سامان داد، پس می‌شود علیه روابط سنتی که عقب‌ماندگی علمی، فنی، صنعتی، اقتصادی و اجتماعی ایران را دوام می‌بخشیدند، گام‌های اصولی برداشت. هر چقدر اندیشه‌های «لیبرالی» در ایران بیش‌تر گسترش یافت، به‌همان نسبت نیز مردم بیش‌تری از ابعاد عقب‌ماندگی ایران نسبت به اروپا آگاه شدند و به ضرورت اصلاحات سیاسی پی بردند. گسترش نفوذ روزمره دولت‌های مسیحی اروپا در دربار ایران حتی موجب شد تا بخشی از روحانیت شیعه نیز به‌خاطر آن که ارکان جامعه اسلامی به خطر نیافتد، به ضرورت اصلاحات پی برد و در این زمینه با روشنگران «لیبرال» ایران هم‌داستان شود.

^{۴۱} همان‌جا

«جنبش تنباکو» و «انقلاب مشروطه» به این دلیل پیروز شدند که روحانیت شیعه و روشنگران لیبرال ایران توانستند با یکدیگر جبهه واحدی را علیه دول استعماری مسیحی غرب و دیوان‌سالاری سنتی دستگاه سلطنت استبدادی ایران تشکیل دهند. اما دیدیم که این ائتلاف دیری نپائید و جدائی این نیروها از یکدیگر که یکی روابط گذشته و دیگری مناسبات مدرن اجتماعی را نمایندگی می‌کردند، امری اجتناب‌ناپذیر بود. همین امر سبب شد تا هم حکومت استبدادی هم‌چنان در ایران دوام داشته باشد و هم آن‌که دول استعماری امپریالیستی بتوانند تسلط سیاسی و اقتصادی خود را در ایران بیش‌تر از گذشته گسترش دهند.

نکته آخر آن‌که چون در ایران طبقه بورژوازی مولد به مفهوم اروپائی آن موجود نبود و آنچه که از اقشار بورژوائی در ایران وجود داشت، هم‌چون سرمایه‌داری تجاری، دارای وجه سنتی بودند، «لیبرالیسم» نتوانست به ایدئولوژی این اقشار از طبقه سرمایه‌دار ایران تبدیل گردد و به‌همین دلیل روشنفکران که بنا به سرشت خود دارای منشأ خرده بورژوائی هستند، به علمداران «لیبرالیسم دمکراتیک» در ایران بدل گشتند و برای تحقق آن مبارزه کردند این مبارزه هنوز نیز ادامه دارد.